



گفت وگو

۳۰ خرداد ۶۰

## سلاح محوری گفت وگو را به حاشیه راند

گفت وگو با عباس عبدی

هم از دانشگاه صنعتی بود. در اواخر زمستان سال ۱۳۵۷ انتخابات در سطح دانشگاهی برگزار شد و من در شورای سازمان دانشجویان مسلمان انتخاب شدم، اما نماینده مادر تحکیم ابتدا آقای دکتر میردامادی بود که بعدها من جایگزین شدم. تحکیم وحدت پس از تصرف سفارت آمریکا تا حدی تحت شعاع این رویداد بود.

شما تا چه زمانی در تصرف سفارت شرکت داشتید؟ آیا تا آزادی گروگان‌ها بودید؟

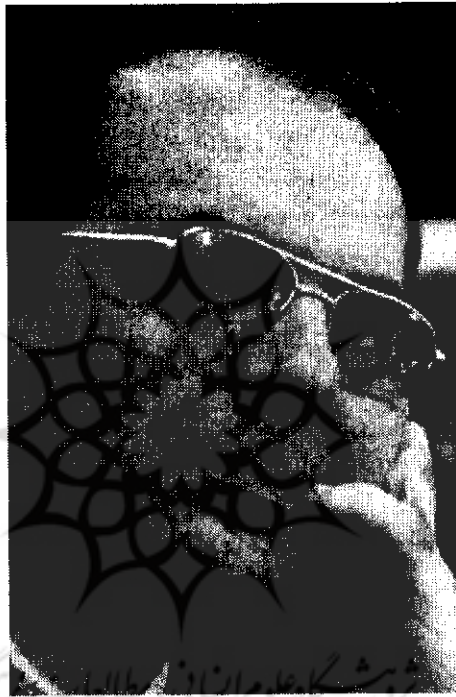
خیر. وضع من با دیگران کمی فرق می‌کرد. من آن زمان متأهل بودم و فرزند هم داشتم و جزو معدود دانشجویانی بودم که در سفارت نمی‌خوابیدم و به منزل می‌رفتم. و به دلیل تأهل مجبور بودم که کار هم بکنم. بنابراین پس از چند ماه و با تشکیل هیأت‌های هفت نفره تقسیم‌زمین به عنوان دبیر این هیأت در فارس به شیراز رفتم. وقتی که پس از حمله به طبس گروگان‌ها را به شهرهای مختلف بردند، من در شیراز بودم.

آیا هنگامی که چند ماه پس از جنگ، تقسیم‌زمین توسط هیأت‌ها متوقف شده، باز هم در فارس بودید؟

در آن زمان عملاً اجرای بند «ج» تمام شده بود و توقف آن نقش زیادی در سرنوشت کار نداشت. البته این بند فقط بخشی از وظایف هیأت بود. اثر اجرای کارهای آن هیأت در فارس، تحول مهمی است که در امر کشاورزی منطقه رخ داد. من حدوداً یک‌سال و نیم در هیأت هفت نفره شیراز بودم.

بعد از هیأت‌های هفت نفره چه فعالیت‌هایی داشتید؟

بعد از آن به دعوت دوستان به دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در بخش



ضمن تشکر، لطفاً مختصری از بیوگرافی خود را برای خوانندگان نشریه شرح دهید.

متولد ۱۳۳۵ تهران هستم. در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه امیرکبیر کنونی) شدم و در سال ۱۳۶۳ در رشته مهندسی پلیمر فارغ‌التحصیل شدم...

از چه سالی در تحکیم وحدت حضور داشتید؟

تشکیلات علنی تحکیم وحدت بعد از انقلاب شکل گرفت. نام تشکل‌های دانشجویان مسلمان در دانشکده فنی دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و صنعتی شریف (آریامهر سابق) «سازمان دانشجویان مسلمان» بود و بقیه مراکز آموزش عالی با نام انجمن اسلامی تشکیلات درست کردند، و به همین دلیل ابتدا دفتر تحکیم وحدت سازمان‌های دانشجویان مسلمان و انجمن‌های اسلامی دانشجویان تشکیل شد

و سپس سازمان‌های دانشجویان مسلمان نیز پس از سال ۱۳۶۰ (احتمالاً) نام خود را به «انجمن اسلامی» تغییر دادند.

تحکیم وحدت از اوایل سال ۱۳۵۸ تشکیل شد و پیش از آن در اسفند سال ۱۳۵۷ در دانشگاه‌ها تشکیلات اسلامی شکل گرفته و علنی شده بود،

اما این تشکیلات پیش از انقلاب با هم ارتباطات غیر علنی در سطح دانشگاه‌های تهران و کشور داشتند. در واقع هسته اولیه این تشکیلات از سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ میان سه مرکز اصلی فعال یعنی دانشکده فنی دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و صنعتی شریف شکل گرفته بود و من از همان سال‌ها در این جریان بودم. قبل از انقلاب میان این مرکز دانشجویی، تشکیلاتی ایجاد شده که در کمیته سیاسی آن از هر دانشگاه یک عضو داشت که من از پلی‌تکنیک و مرحوم دکتر دادمان از دانشکده فنی در آن بودیم و یک نفر

۳۰ خرداد ۱۳۶۰ نقطه عطفی در میان همه

رویدادهای پس از انقلاب است که

تغییرات قبلی رفته‌رفته متراکم شد و در

۳۰ خرداد تحولی کیفی نمودار شد و

جامعه و انقلاب از آن روز به بعد با

وضعیت جدیدی روبه‌رو شد. بنابراین ۳۰

خرداد فقط یک نماد یا نشانه است که

تحولی کمی تبدیل به کیفیت جدیدی شد

بررسی روابط خارجی آدمم. این قسمت بعدها به طور کامل به وزارت اطلاعات منتقل شد و من هم مدت کمی را در آن وزارتخانه و در اداره بررسی اطلاعات کشورهای همسایه فعالیت کردم و از آنجا که خود را محدود دیدم، وزارت را ترک کردم، یکی از دلایل آن این بود که تحلیلی راهبردی در مورد افغانستان نوشتیم و با پیگیری هم تصویب شد ولی در نهایت اجرا نگردید. دلیل آن هم مفصل است و مجال دیگری را می طلبد. در آن تحلیل گفته بودم که سیاست صدور انقلاب به افغانستان غلط است و هدف ما باید حمایت از نیروهای ملی آنجا برای اخراج کمونیست ها و ممانعت از قدرت گیری مذهبی های تندرو که بعدها طالبان شدند باشد. این تحلیل ۵۰ صفحه ای مبنای خوبی برای سیاست ایران می توانست باشد که عملاً انجام نشد.

در همان زمان دو ترم تحصیلی من در دانشگاه مانده بود که پس از بازگشایی، این دو ترم را به پایان بردم. در این فاصله هم به طور آزاد در حوزه توسعه و جامعه شناسی مطالعه می کردم تا این که به دادستانی کل رفتم که آقای موسوی خونیی ها دادستان کل شده بود. در آنجا در ذیل دفتر سیاسی، دفتر مطالعات و تحقیقات اجتماعی را تشکیل دادم و با همکاری دوستان و همکاران سه تحقیق در زمینه تأثیر زندان بر زندانی، مسائل اجتماعی، قتل و جامعه شناسی حقوقی انجام دادم که هر سه منتشر شده است.

**از چه سالی در روزنامه سلام کار کردید؟**

از اواخر ۱۳۶۹ و از ابتدای سلام عضو شورای سردبیری بودم که بعدها این شورا عملاً یک نفره شده بود و تا پیش از زندانی شدنم در سال ۱۳۷۲، تمام وقت مشغول بودم. از بهار سال ۱۳۷۵ به سلام فشار آوردند که من مطلب

نویسم و من نیز یادداشت هایم را قطع کردم تا مشکلی برای سلام پیش نیاید. بعد از سال ۱۳۷۶ که روزنامه های دیگر هم منتشر شد، به جز سلام، در صبح امروز و بعدها هم مشارکت، نوروز و بهار فعالیت کردم. با تأسیس جبهه مشارکت، عضو شورای مرکزی و دفتر سیاسی آن بودم و این امر تا آبان سال ۱۳۸۱ که زندان دوم من شروع شد، ادامه داشت و در نهایت در بهار ۱۳۸۴ پس از سی ماه زندان که عموماً انفرادی و مجرد بود با تیرئه آزاد شدم.

**همان طور که می دانید تاکنون ۳۶ گفت و گو در ریشه یابی ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ با افراد دست اندرکار با دیدگاه های متفاوت انجام داده ایم. سعی ما بر این است که بحران های پس از انقلاب را که به خشونت منجر شد ریشه یابی کنیم؛ در درجه اول بینیم آیا می توانیم پیشگیری کنیم تا گفتمان جای خشونت را بگیرد، در درجه دوم با توجه به عوارض منفی آن خشونت ها کاری کنیم که دیگر تکرار نشود و در درجه سوم این که نسل حاضر و آینده در معرض وقایع و فاکت های**

قرار گیرند که بتوانند به کمک آنها برای حال و آینده قضاوت کنند. هدف ما در این ریشه یابی مقصر تراشی نبوده، تاکنون از سوی خوانندگان نشریه نیز با استقبال روبه رو شده است و دستاوردهایی هم داشتیم که در راستای تعدیل و ثبات جامعه بوده است. از آنجا که کنش گران ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ - که آن را یک نقطه عطفی در تاریخ معاصر می دانیم - عمدتاً زنده هستند، این بحث ها در عمل به یک تمرین راهبردی نیز تبدیل شده است. علت این که شما را برای این گفت و گو انتخاب کرده ایم این بود که در جریان مبارزات پیش از انقلاب، مقطع انقلاب و پس از انقلاب حضور فعال و با هواداران مجاهدین هم ارتباط تنگاتنگ داشتید. با توجه به این که شما مطالعات اجتماعی هم داشته اید تقاضای ما این است که پیش از ورود به بحث تفصیلی، توضیح دهید آیا برای تحلیل یک مقطع از تاریخ، متدلوژی قابل قبول و مورد اجماع دانشمندان وجود دارد؟

بخش ۳۰ خرداد نشریه چشم انداز ایران به چند دلیل از جذابیت خاصی برخوردار است؛ نخست این که به دلیل جایگاه چشم انداز ایران، ظاهراً خواننده پذیرفته است که نشریه در موضع بی طرفی و حقیقت جویی نسبت به این رویداد مهم تاریخ معاصر مقرر دارد و در مقام توجیه رفتار هیچ یک از دو طرف نیست و خلاصه ذی نفع محسوب نمی شود و این جایگاه با ارزشی است. دوم این که ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، نقطه عطفی در میان همه رویدادهای پس از انقلاب است که تغییرات قبلی رفته رفته متراکم شد و در ۳۰ خرداد تحولی کیفی نمودار شد و جامعه و انقلاب از آن روز به بعد با وضعیت جدیدی روبه رو شد. بنابراین ۳۰ خرداد فقط یک نماد یا نشانه است که تحولی کمی تبدیل به کیفیت جدیدی شد.

از آنجا که من در آن زمان در شیراز بودم به طور مستقیم در جریان وقایع تهران قرار نداشتم تا از زاویه روایی و نزدیک بخواهم اظهار نظر کنم، از این رو آنچه که می گویم، تحلیل جامعه شناسی و سیاسی من از آن رویداد است. تأکید پرسش شما بر وجود متدلوژی تحلیلی، مهم است. برای تعیین میزان مسئولیت افراد و گروه ها در بروز این رویداد نیازمند یک چارچوب تحلیل هستیم. شاید به این نتیجه برسیم که سهم افراد کمتر از سهم ساختار بوده است. اگر در محیط بسته و شلوغی که زمینه تشنج هم فراهم است، ترقی های منفجر شود، ممکن است واکنش های افراد حاضر بیش از آنکه عقلانی باشد، غیر ارادی و انعکاسی باشد، البته پس از مدتی که به ارزیابی حادثه می پردازیم می توانیم تحلیل منطقی کنیم، اما این مثال در حوزه سیاست می تواند در مقطع زمانی نسبتاً طولانی رخ دهد.

ابتدا از منظر جامعه شناسی و سپس روان شناسی به مسئله می پردازم. انقلاب واجد مفهوم مثبتی بود. اما با وجود این

**انقلاب واجد مفهوم مثبتی بود. اما با وجود این ارزش گذاری مثبت، در بطن انقلاب عنصر منفی ای وجود داشت که نباید آن و آثار آن را فراموش کنیم؛ آن عنصر منفی، این است که انقلاب در نظام یا جامعه ای رخ می دهد که آن نظام یا جامعه به حدی بسته است که راه برای تحول و مشارکت مسدود است، در نتیجه نیروهایی که راه را مسدود می بینند، می گویند که از طریق انقلاب، راه را باز کنند**

**وقتی یک نظام استبدادی شکل می گیرد، تمام لوازم و نتایج خود را نیز تحمیل می کند و افرادی که در چنین نظامی هستند، عموماً با ارزش های استبدادی بار می آیند، اگر چه با آنها مخالف باشند**

ارزش گذاری مثبت، در بطن انقلاب عنصر منفی ای وجود داشت که نباید آن و آثار آن را فراموش کنیم! آن عنصر منفی، این است که انقلاب در نظام یا جامعه ای رخ می دهد که آن نظام یا جامعه به حدی بسته است که راه برای تحول و مشارکت مسدود است، در نتیجه نیروهایی که راه را مسدود می بینند، می کوشند که از طریق انقلاب، راه را باز کنند. چنین کوششی برای تحول مثبت است، اما وجه منفی چنین وضعی این است که بسته بودن راه و انسداد جامعه، آثار و تبعاتی مخرب دارد، که نباید جذابیت و تقدیس انقلاب موجب فراموشی ما از این نتایج مخرب در بطن جامعه انسدادی شود. نتایجی که پس از پیروزی انقلاب خود را نشان می دهد. افراد در جامعه بسته به دلیل بسته بودن و نیز فقدان مشارکت، به نحو شایسته اجتماعی نمی شوند. انسداد در هر حوزه ای باشد، اجتماعی شدن در آن حوزه با مشکل و اختلال روبه رو می شود. اگر آزادی اقتصادی باشد، در زمینه اقتصاد اجتماعی می شویم. اما وقتی که راه سیاست بسته است و تعامل سیاسی آزاد و شفاف میان افراد و گروهها و طبقات با هم و با دولت شکل نمی گیرد، با نوعی پس افتادگی در شناخت و رفتار سیاسی روبه رو می شویم و در زمانی که فضای سیاسی آزاد شد، این پس افتادگی خود را در نحوه برخورد افراد با هم، در ارزیابی های غلط از خود و دیگری و از محیط در اتخاذ راهبرد و تاکتیک مناسب نشان می دهد.

بنابراین می توان گفت نمی توانیم در فضای بسته افراد و گروههایی با آرا و عقاید و برداشت و رفتار مناسب برای پس از پیروزی داشته باشیم. زیرا فضای بسته مستعد تربیت و اجتماعی کردن چنین افراد و گروههایی نیست. برای نمونه؛ وقتی که نظامی استبدادی و بسته می شود ممکن است گروهی هم به هر دلیل تصمیم به مبارزه مسلحانه بگیرد این سیاست، تشکیلات مخفی و ضوابط خاصی را ایجاد می کند و این ضوابط رفتارهای افراد را نسبت به هم و نسبت به دیگران شکل می دهد. ارزش های یاد شده در افرادی که مبارزه مسلحانه می کنند نهادینه می شود. حال هنگامی که فضا به یک باره آزاد و باز شد، آن تشکیلات و ضوابط و بویژه رفتارهای منبعث از آن که در افراد و سازمان رسوب کرده است، با شرایط جدید تطابق و همخوانی ندارد. این مسئله برای کل افراد و گروهها به نسبت های مختلف صادق است.

بنابراین مبنای اصلی تحلیل، ضعف اجتماعی شدن بویژه در حوزه سیاست در نظام بسته و استبدادی است که پس از

انقلاب آثار خود را نشان می دهد. کیفیت و کمیت بقای انسان به میزان سطح اجتماعی شدن او بستگی دارد. نمونه های متعددی تجزیه شده که افراد را در خلاء اجتماعی نگهداری کرده اند و پس از چند سال که آنها در شرایط عادی قرار گرفته اند، مشاهده شده که حتی به لحاظ بیولوژیک هم دچار عقب ماندگی های زیادی هستند چه رسد به عقب ماندگی های اجتماعی و نه تنها نمی توانند مثل دیگران زندگی کنند، بلکه پس از مدتی هم می میرند.

همه ما وقتی که در نظام بسته سیاسی هستیم در اصل برون رفت از انسداد سیاسی ذی حق و حتی مورد احترام هستیم. اما این مسئله لزوماً منجر به درست بودن و کامل بودن راه های پیشنهادی و تعامل ما با دیگران برای این برون رفت نیست. چنین موجودی به تناسب دچار پس افتادگی کنش سیاسی و اجتماعی می شود. از جمله این که همه ما با فقدان سعه صدر در حکومت استبدادی مخالفیم، اما پس از حذف آن حکومت، نه تنها سعه صدر را تجربه نمی کنیم، چه بسا چیزی جز رفتار گذشته را یاد نگرفته ایم و همان را ادامه می دهیم.

بنابراین وقتی یک نظام استبدادی شکل می گیرد، تمام لوازم و نتایج خود را نیز تحمیل می کند و افرادی که در چنین نظامی هستند، عموماً با ارزش های استبدادی بار می آیند، اگر چه با آنها مخالف باشند. حتماً شنیده اید که می گویند هر نظامی، مخالفین تقریباً شبیه خود را تولید می کند؛ در چنین نظامی مردم خواهان آزادی می شوند، اما آزادی از نظر آنان، امکان آزادانه حرف زدن و عمل کردن خودشان است و نه دیگران.

برای نمونه می توان انقلاب فرانسه را مثال زد، اتفاق مهمی که نقطه عطف تاریخ جوامع مدرن محسوب می شود و هنوز هم فرانسوی ها و دیگران از آن با افتخار یاد می کنند. اما اگر به ۲۰ سال اول پس از انقلاب فرانسه نگاه کنیم، نتایج آن را فاجعه آمیز می بینیم که کمتر از آنچه که پس از انقلاب مارخ داد نیست، گرچه در بلندمدت آثار مثبتی از آن انقلاب برجای مانده است. اعدام ها و رفتار ریسبر و برپاشدن گوتین و... محصول خشونت هایی است که در دل جامعه بسته پیش از انقلاب شکل گرفته و پس از انقلاب مجال بروز پیدا می کند.

نکته دیگری که در تحلیل ۳۰ خرداد خیلی موثر و تعیین کننده است، شکاف های درون زندان در پیش از انقلاب است؛ و عامل مهم در تکوین این مسئله روان شناسی رهبران باقی مانده

**از آنجا که سازمان مجاهدین خود را پیشگام خلق، صف شکن و خط اول مبارزه ضد امپریالیستی می دانست و به نوعی آن را هم در انحصار خود می دانست، برایش قابل هضم نبود که چیزی به نام انقلاب رخ داده و سازمان در حاشیه و نه متن یا مرکز آن قرار گرفته باشد. به همین دلیل از ابتدا سعی کردند با رفتارهای خود کاری کنند که نشان دهند واقعیتی را به نام انقلاب نپذیرفته اند و مبارزه به شکل گذشته ادامه دارد و انقلاب به سر منزل خود نرسیده است**

**هیچ دولت مقتدری حاضر نمی شود مشروعیت نیروی مسلحی را در رویارویی با خود بپذیرد و به آن رسمیت دهد، مگر آنکه ضعیف باشد. اما زمین گذاشتن اسلحه از سوی سازمان چون مساوی نفی استراتژی آنان بود، حاضر به این کار نشدند و همین امر موجب دوگانگی و نفاق در رفتار و گفتار آنان شد**

سازمان مجاهدین در زندان است. البته میان روان‌شناسی فردی و سازمانی باید تفکیکی صورت داد، اما این دو نوع روان‌شناسی به نحوی بود که یکدیگر را تشدید می‌کردند. منظور از روان‌شناسی سازمانی، انعکاس نحوه برخورد رهبری سازمان بویژه شخص رجوی با اعضا و مهمتر از آن با مخالفان سیاسی است که مصادیق این امر در اطلاعاتیها و ادبیات سازمانی تجلی پیدا می‌کرد. علاقه مندم که در اینجا تجربه شخصی خودم را بیان کنم، من از همان سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ میان دانشجویان مسلمان و فعال پلی تکنیک دو نوع

تیپ و روان‌شناسی را مشاهده می‌کردم. یک تیپ آن که شبیه برخی نیروهای چپ مارکسیستی هم بود، بسیار تند، انگزن و تحقیرکننده غیر خود بود. هر کس را که با خود نمی‌دانست علیه خود می‌دانست. بسیار سیاه و سفید به قضایا و افراد نگاه می‌کردند و برخوردشان با دیگران به قول معروف چکشی بود و تیپ دیگر، برعکس. گرچه در سال ۱۳۵۶ تقسیم دانشجویان به طرفداران سازمان مجاهدین و غیره چندان مشهود نبود، اما می‌توانم بگویم که قریب به اتفاق افرادی که تیپ اول را داشتند، بعدها طرفدار و عضو سازمان شدند. مثلاً در آن زمان شاید طرفداران حرکت مسلمانان مبارز به لحاظ نظرگاه‌های سیاسی و فکری تفاوت

چندانی با سازمان نداشتند. اما چون به لحاظ اخلاقی و رفتاری بسیار متین و موقر و آرام بودند، آنها را نمی‌توانستیم با طرفداران سازمان یکسان تلقی کنیم و به همین دلیل هم عموماً با آنها همراه نشدند. ویژگی مهم طرفداران سازمان پذیرش ولایت مطلق سازمان و تعطیلی اندیشه مستقل بود که با ویژگی‌های طرفداران حرکت مسلمانان مبارز مطلقاً همخوانی نداشت.

عین همین رفتار را هم رهبران و اعضای سازمان در زندان در تقابل با دیگر زندانیان داشته‌اند و با برچسب زدن و طرد و متهم کردن آنان نطفه‌های خشم و کینه را در دل طرف مقابل کاشتند و آنان هم پس از انقلاب انتقام این موارد را گرفتند، البته ضربه سال ۱۳۵۴ زمینه تشدید این خصلت‌ها در رهبری سازمان بود.

آیا می‌توانید موارد آن را هم بگویید؟

مراجعه به ادبیات مجاهدین به بهترین شکل معرف و مؤید این ادعاست. رفتارهای مجاهدین تند و رادیکال بود و هر

کس با کوچکترین عمل یا رأی‌ای که مورد پسند آنان نبود، ممکن بود متهم و طرد شود و به او برچسب بزنند. من خودم چون به این خصلت حساس بودم، با چنین افرادی رفیق و صمیمی نمی‌شدم. به همین دلیل هم حتی یکی از دوستان صمیمی من گرایش به آنان پیدا نکرد. این مسئله بیش از آنکه در سال‌های قبل از انقلاب ریشه در تفاوت‌های فکری داشته باشد (که بعدها این تفاوت‌ها عیان شد) ریشه در تفاوت خصلت‌های فردی داشت.

در مورد روان‌شناسی سازمان هم باید گفت از آنجا که سازمان مجاهدین خود را پیشگام خلق، صف شکن و خط اول مبارزه ضد امپریالیستی می‌دانست و به نوعی آن را هم در انحصار خود می‌دانست، برایش قابل هضم نبود که چیزی به نام انقلاب رخ داده و سازمان در حاشیه و نه متن یا مرکز آن قرار گرفته باشد، به همین دلیل از ابتداسعی کردند با رفتارهای خود کاری کنند که نشان دهند واقعیتی را به نام انقلاب پذیرفته‌اند و مبارزه به شکل گذشته ادامه دارد و انقلاب به سر منزل خود نرسیده است.

این روان‌شناسی سازمانی و آن روان‌شناسی فردی اعضا و رهبران، موجب شد که سازمان در نوعی تاکتیک‌ها غرق شود که حاضر نبودند استراتژی آن را علناً اعلان کنند، از این رو هنگامی که به دلیل فشارهایی که بر آنان می‌رود به امام نامه نوشتند، مرحوم امام هم گفت که شما اگر اسلحه را زمین بگذارید من به سمت شما می‌آیم.

خوب روشن است که هیچ دولت مقتدری حاضر نمی‌شود مشروعیت نیروی مسلحی را در رویارویی با خود بپذیرد و به آن رسمیت دهد، مگر آنکه ضعیف باشد. اما زمین گذاشتن اسلحه از سوی سازمان چون مساوی نفی استراتژی آنان بود، حاضر به این کار نشدند و همین امر موجب دوگانگی و نفاق در رفتار و گفتار آنان شد. از یک سو می‌گفتند که حکومت برآمده از انقلاب و رهبری مرحوم امام را بپذیرفته‌ایم و از سوی دیگر حاضر به زمین گذاشتن اسلحه نبودند و این یعنی دوگانگی محض که نهایتاً به بحران رسید. این بحران موجب به حاشیه رفتن گفت‌وگو شد. قبل از ۳۰ خرداد میان آقایان بهشتی، پیمان و کیانوری بحث و گفت‌وگوی تلویزیونی بود، اما وقتی اسلحه



شود که حاضر نبودند استراتژی آن را علناً اعلان کنند، از این رو هنگامی که به دلیل فشارهایی که بر آنان می‌رود به امام نامه نوشتند، مرحوم امام هم گفت که شما اگر اسلحه را زمین بگذارید من به سمت شما می‌آیم.

**اتفاقی که در قضیه ۳۰ خرداد رخ داد این بود که وقتی سازمان به هر دلیلی - گفتند نیروهای ما را کشتند و دستگیر کردند - عملیات مسلحانه را آغاز کرد، در طرف مقابل هم افراد مسلح جلودار و میدان‌دار شدند و در آن هنگام حرف اول را «اسلاح» می‌زد**

**اتفاقی که در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ رخ داد، مولودی جامعه‌ای بود که نطفه خشونت در دل آن پرورش یافت و در ۳۰ خرداد متولد شد و سرنوشت همه گروه‌ها از جمله سازمان مجاهدین را هم با خود گره زد. گروه‌های چپ هم از آن عصبانی و ناراحت شدند، زیرا موج حاصل از این خشونت ناخواسته گریبان آنان را هم گرفت و آنان را هم با خود برد**

به میان آمد، صحنه مواجهه تغییر کرد و اتفاق مهمی رخ داد. وقتی یک طرف اسلحه می‌کشد، در صف مقابل، جایه‌جایی رخ می‌دهد. اگر در گذشته افراد صاحب‌نظر و قلم ابتدای صف بودند، با برداشتن اسلحه، اینها به عقب می‌روند و افراد عملیاتی که می‌توانند اسلحه حمل کنند وارد صف اول می‌شوند. اما نکته مهم این است که این افراد وقتی که اسلحه‌کش‌ها را شکست دادند، دیگر به عقب نمی‌روند تا صاحبان فکر و قلم و سخن مجدداً در صف اول قرار گیرند و این کار مدت‌ها طول می‌کشد تا تصحیح شود.

اتفاقی که در قضیه ۳۰ خرداد رخ داد این بود که وقتی سازمان به هر دلیلی - گفتند نیروهای مارا کشتند و دستگیر کردند - عملیات مسلحانه را آغاز کرد، در طرف مقابل هم افراد مسلح جلودار و میدان‌دار شدند و در آن هنگام حرف اول را «سلاح» می‌زد.

کسی تعریف می‌کرد که وقتی درگیری‌ها شروع شد، پس از مدتی برادر ۱۶ یا ۱۷ ساله او را به خاطر داشتن یک بیانیه اعدام کردند، این فردی که برادرش را اعدام کردند، خودش از بچه‌های طرفدار انقلاب بود. به عبارت دیگر شکاف انقلاب و سازمان به درون خانواده‌ها هم نفوذ کرده بود، اما با وجود این که وی از کشته‌شدن برادرش بسیار متأثر بود و آن را قبول هم نداشت، اما می‌گفت که می‌فهمم چرا این اتفاق افتاده است. او چون از نزدیک برخورد داشت معتقد بود وقتی حالت درگیری و جنگ رخ دهد، منطق و بحث و گفت‌وگو و حتی رسیدگی عادلانه به حاشیه می‌روند. در آن زمان فضای عمومی به قدری خراب شده بود که افراد حاضر نبودند از کسی دفاع

کنند، زیرا به سهولت هر دفاعی موجب اتهام متقابل علیه فرد هم می‌شد. یعنی فضا از حداقل عقلانیت هم تهی شده بود. اعتراض و نقد در فضایی که جنگی شده علیه رفتارهای تند، به سرعت تبدیل به دفاع از طرف مقابل می‌شد، چیزی که منتقد هیچ علاقه‌ای به این برچسب و حشتناک نداشت. بنابراین می‌خواهم بگویم اتفاقی که در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ رخ داد، مولودی جامعه‌ای بود که نطفه خشونت در دل آن پرورش یافت و در ۳۰ خرداد متولد شد و سرنوشت همه گروه‌ها از جمله سازمان مجاهدین را هم با خود گره زد. گروه‌های چپ هم از آن عصبانی و ناراحت شدند، زیرا موج حاصل از این خشونت ناخواسته گریبان آنان را هم گرفت و آنان را هم با خود برد.

وقتی که اسلحه به میان می‌آید رفتار افراد صاحب‌سلاح و کنش آنها را در مقابل یکدیگر به کلی تغییر می‌دهد. وقتی که سلاح یک فرد زبان، قلم و کاغذ است، این ابزار در دست آن فرد در اختیار او هستند، اما هنگامی که اسلحه و کلاشینکوف در دست فرد باشد، چندان هم صاحب اختیار آن نیست، این اسلحه در برابر فردی

گروه صاحب آن چندان منفعل نیست. افکار و اعمال و رفتار او را متأثر از خود می‌کند، البته برخی افراد ممکن است تأثیر کمتر یا بیشتری از اسلحه ببینند، ولی وقتی که فضا امنیتی - نظامی شود، زندگی و مرگ، تنها دوراهی فرد باشد، اوضاع متفاوت می‌شود. اتفاقی که در ادامه ۳۰ خرداد روی داد و هزاران نفر از سرمایه‌های انسانی دو طرف از میان رفتند در درجه اول نتیجه آزاد شدن یک باره از ساخت استبدادی و اجتماعی نشدن در حوزه سیاسی بود و در درجه دوم از میان سازمان و طرف مقابلش که حکومت باشد، سهم سازمان بیشتر است. آنها به دلیل داعیه‌ای که داشتند و مشروعیت حمل سلاح را هم فاقد بودند، حق انجام آن اقدامات را نداشتند، حتی اگر حکومت، برخوردهای ناعادلانه با آنان می‌داشت، مگر امروز با مخالفان و منتقدان برخورد ناعادلانه نمی‌شود؟ - که حتی در صحبت‌های رئیس قوه قضاییه هم نمایان است - اما هیچ‌کس این حق را برای خود قائل نیست که مقابله به مثل کند. در این میان روان‌شناسی فردی و سازمان مجاهدین هم تأثیر تعیین‌کننده داشت.

البته طرف مقابل سازمان (یعنی نظام جمهوری اسلامی) در این خصوص یک دست نبود (برخلاف سازمان) گروه‌های مختلفی بودند که بخشی از آنها پس‌زمینه اختلاف‌های زندان را داشتند و طرفدار برخورد خشن بودند و به محضی که عملکرد سازمان فرصت کافی به آنها داد از صف دوم و سوم به صف اول آمدند و رهبری مواجهه با سازمان را در اختیار گرفتند.

اگر سازمان وارد خشونت و مبارزه مسلحانه نمی‌شد، این گروه کماکان در حاشیه می‌ماند. همان‌ها از مدت‌ها پیش، در صدد دستگیری رجوی بودند و زمان ملاقات رجوی با مرحوم بهشتی را بهترین فرصت دانستند، اما پس از دیدار، مرحوم بهشتی اجازه دستگیری را به آنان نداد.

وقتی که سازمان با مرحوم بهشتی و دیگران آن برخوردها را کردند، طبعاً آن افراد هم به صف اول مبارزه آمدند و کل سیستم را درگیر این برخوردها و جریانات کرد.

نکته مهمی که وجود دارد، انتقادهای اساسی است که بر اقدام‌های سال‌های اولیه (۱۳۶۵-۱۳۶۰) می‌شود. تردیدی نیست که به لحاظ معیارهای قانونی رسیدگی‌ها باید قضایی و طبق روال باشد، که قطعاً قریب به اتفاق آنها به گونه دیگری بوده است. اما در تحلیل سیاسی قضیه راه به گونه دیگری هم می‌توان دید. هنگامی که من در سال ۱۳۷۲ به زندان رفتم، انواع و اقسام تخلفات حقوقی و بدیهی در پرونده بود که در حکم دیوان عالی کشور مضبوط و مندرج است، اما من تا به حال جایی از آن برخوردهای غیر قانونی شکواییه سیاسی نکرده‌ام، زیرا جریانی با من برخورد کرد که باقیمانده آن

**وقتی که اسلحه به میان می‌آید رفتار افراد صاحب‌سلاح و کنش آنها را در مقابل یکدیگر به کلی تغییر می‌دهد.**

**وقتی که سلاح یک فرد زبان، قلم و کاغذ است، این ابزار در دست آن فرد و در اختیار او هستند، اما هنگامی که اسلحه و کلاشینکوف در دست فرد باشد، چندان هم صاحب اختیار آن نیست**

**طرف مقابل سازمان (یعنی نظام جمهوری اسلامی) در این خصوص یک دست نبود (برخلاف سازمان) گروه‌های مختلفی بودند که بخشی از آنها پس‌زمینه اختلاف‌های زندان را داشتند و طرفدار برخورد خشن بودند و به محضی که عملکرد سازمان فرصت کافی به آنها داد از صف دوم و سوم به صف اول آمدند و رهبری مواجهه با سازمان را در اختیار گرفتند**

**وقتی که اسلحه به میان می‌آید رفتار افراد صاحب‌سلاح و کنش آنها را در مقابل یکدیگر به کلی تغییر می‌دهد. وقتی که سلاح یک فرد زبان، قلم و کاغذ است، این ابزار در دست آن فرد در اختیار او هستند، اما هنگامی که اسلحه و کلاشینکوف در دست فرد باشد، چندان هم صاحب اختیار آن نیست، این اسلحه در برابر فردی**

دهه بود. در برخوردهای جنگی چیزی به نام دادگاه معمولی و مرسوم مشهود نخواهد بود. اگر می‌خواستند با اعضای مسلح سازمان و طرفدارانش مطابق دادگاه‌های دادگستری برخورد کنند، تا صد سال دیگر هم به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند، در حالی که هر روز در ادارها و خیابان فردی یا افرادی از حکومت (از بالاترین تا افراد عادی) ترور و کشته می‌شدند، بنابراین حکومت‌ها کمابیش در برابر اقدامات مسلحانه و ترورهای وسیع شیوه‌های دادگاه‌های جنگی و صحرایی را برمی‌گزینند. حتی نحوه برخورد آمریکایی‌ها با فرقه

داوودیه از این هم تندتر است و با توپ و تانک جمع آنها را نابود کردند. بنابراین فارغ از حق و ناحق بودن این برخوردها، باید گفت که قضیه را باید کمی واقع‌گرایانه و با توجه به شرایط عمومی کشور دید. آن شرایط، جنگی بود و نه قضایی، بنابراین اعدام‌ها را هم باید در چارچوب جنگی و نه قضایی ارزیابی کرد.

**این گونه که در خاطرات آمده است، همان روزهای اول برخی را بدون محاکمه اعدام کردند.**

بله، مفهوم محاکمه چیز دیگری بود. مثلاً کافی بود که یک نفر را مسلح گرفته باشند، یا با گروه مسلح همراه بوده باشد اسم آن گذاشته می‌شد محاکمه و حکم هم اجرامی شد. اسم این را که محاکمه به معنای مرسوم نمی‌گذارند. هر دو طرف یکدیگر را می‌کشند، یک طرف ترور و طرف دیگر اعدام می‌کرد. خوب اگر دادگاه‌های افراد دستگیر شده مثل دادگاه‌های امروز دارای مراحل بازپرسی و اخذ وکیل و دادگاه‌های بدوی با حضور پنج قاضی و تجدیدنظر و دیوان عالی کشور و نیز به صورت علنی برگزار می‌شد، در این صورت حتماً تا رسیدگی به یک پرونده، ده‌ها و صدها ترور هم در خیابان رخ می‌داد و شاید انجام ترورها جذابیت بیشتری هم پیدا می‌کرد. خوب اگر نظامی تا آن حد عادلانه رفتار می‌کند که حداقل حقوق را هم درباره ترورکنندگان هر روزه مقاماتش رعایت می‌کند، در این صورت چه جای مبارزه با چنین رژیم‌هایی است؟ برخی‌ها اطلاعی از اوضاع آن زمان ندارند، نمی‌دانند که چگونه هر روز، هر هفته و هر ماه یک ترور مهم و ده‌ها ترور عادی انجام می‌شد. این ترورها، در حکومت رفتار متناظر خودش را بازسازی کرد. اگر می‌خواهیم جامعه‌ای عادلانه و قانونمند داشته باشیم،

باید به عنوان منتقد و حتی مخالف به گونه‌ای رفتار کنیم که ساختار عادلانه را تقویت و ایجاد کنیم. اگر همین الان هم یکی از منتقدین، گروهی مسلح درست کند (دلیل ضرورت آن را هم می‌توان جفت و جور کرد) و علیه رژیم بجنگد، باید منتظر چنین واکنشی باشد، واکنشی که قابل دفاع در فضای عمومی هم باشد. در این صورت نباید بعدها انتقاد کنیم که چرا حقوق ما را رعایت نکردند، جنگ همین است.

اما امروز همه منتقدین به درستی نسبت به تضييع حقوقشان اعتراض می‌کنند، چرا که هیچ کار خلاف قانون و خشونت‌آمیزی انجام نمی‌دهند. منتقدین به پیمان میان خودشان و حکومت مبنی بر رعایت آزادی و قانون و عدالت متعهد هستند و می‌خواهند که حکومت هم چنین باشد.

آنچه گفته شد برای توجیه گذشته‌ای که جز خسارت و بدبختی نداشته است نیست، بلکه به این معناست که باید از گذشته درس بگیریم و اگر می‌خواهیم آن اتفاقات دوباره رخ ندهد، به هیچ وجه حق نداریم به عنوان یک روشنفکر و مسئول و متعهد به سرنوشت کشور، رفتاری کنیم که زمینه‌ساز بروز آن فجایع شود. آن اقدامات حتی در صورت پیروزی، به آزادی و عدالت نمی‌انجامید، چه بسا بسیار فاجعه‌تر هم می‌شد (همچنان که در عراق و کمپ‌های مجاهدین شاهد آن هستیم) و آن رفتار اکنون نه تنها شکست خورد، بلکه امکان حاکمیت قانون و آزادی و عدالت را برای سال‌های سال در ایران به تأخیر انداخت. البته به هیچ وجه نمی‌توان گفت آن کسی که به ناحق کشته است کار خوبی کرده، اما باید گفت که اگر می‌خواهیم آن رفتار مجدداً باز تولید نشود و رخ ندهد، باید از مقدمات بروز آن پرهیز کرد و اجازه ندهیم که آن رخدادها زمینه بروز پیدا کند.

پس به طور خلاصه باید گفت که ۳۰ خرداد در یک زمینه سه‌وجهی قابل فهم است؛ زمینه استبداد تاریخی، که موجب اجتماعی نشدن جامعه ما در حوزه سیاست بود و هر کس سعی می‌کرد دیگری را حذف کند. چه آنان که در بیرون قدرت داشتند. کسی که بیرون قدرت بود مسئولیت بیشتری داشت، چون خواست او برای حذف کسی که درون قدرت بود و



**اگر می‌خواهیم جامعه‌ای عادلانه و قانونمند داشته باشیم، باید به عنوان منتقد و حتی مخالف به گونه‌ای رفتار کنیم که ساختار عادلانه را تقویت و ایجاد کنیم**

**آنچه گفته شد برای توجیه گذشته‌ای که جز خسارت و بدبختی نداشته است نیست، بلکه به این معناست که باید از گذشته درس بگیریم و اگر می‌خواهیم آن اتفاقات دوباره رخ ندهد، به هیچ وجه حق نداریم به عنوان یک روشنفکر و مسئول و متعهد به سرنوشت کشور، رفتاری کنیم که زمینه‌ساز بروز آن فجایع شود**

دست بالا را داشت، منجر به بروز خشونت می شد. در این میان برخی معتقدند که حکومت باید آنان را در اداره کشور مشارکت می داد تا این وقایع رخ ندهد، من چندان با این ایده موافق نیستم، چون اگر همین نیروهایی که بیرون بودند، دست به سلاح نمی بردند، و صرفاً در یک مسیر سیاسی و مسالمت آمیز مبارزه می کردند، قطعاً امروز بخش مهمی از مسیر دموکراتیک شدن کشور را طی کرده بودیم. البته شاید چنین کاری به دلیل همان ساختاری که گفتم شدنی نبود.

**آنها می گویند آن قدر از ماکشتند که این عمل مسلحانه به ما تحمیل شد.**

اولاً سازمان از پیش مسلح مانده بود که توانست اقدام مسلحانه کند، این سلاح ها را که شب ۳۰ خرداد تهیه نکرد. افزون بر آن کشتن ها هم در ارتباط با همین استراتژی سازمان بود که معنا و مفهوم می یافت، اگر سازمان استراتژی خود را اصلاح می کرد، بسیاری از نیروهای طرفدار حکومت در سطوح مختلف مخالف برخورد های تند و رادیکال با آنها بودند، اما وقتی که کار به درگیری کشید، حتی مخالفان برخورد های تند نیز منفعل یا موافق شدند. بسیاری از شواهد گویای آن است که سازمان برای توجیه استراتژی خود از بروز تنش و درگیری با وجود بیان ظاهری استقبال می کرد. قضیه ۱۴ اسفند دانشگاه تهران یک نمونه آن است. کسی که ادعای روشنفکری می کند، باید مسئولانه تر رفتار می کرد. هنوز هم بر این باورم که فضای بسته ای که پس از ۳۰ خرداد به وجود آمد، چوب آن را همه نیروها خوردند و حتی آنان که هیچ ارتباطی یا علاقه ای به سازمان نداشتند، سهل است، که مخالف آنان هم بودند.

**حتی نظام هم چوب آن را خورد و همان طور که گفتید نیروهای خاصی مدیریت را در دست گرفتند.**

کاملاً درست است. آنها به صف اول مدیریت اجرایی در این زمینه آمدند. حتی بخش اعظم انفعال نیروهای ملی - مذهبی و حتی روشنفکران غیر مذهبی حاصل این اقدامات بود. به گمان من این نیروها پس از این رویداد روحیه و اعتماد به نفس خود را از دست دادند و عوارض آن تا سال ها به جا ماند. حتی درون نظام هم گرایش های استبدادی و ارتجاعی کم کم دست بالا را پیدا کردند و نیروهای مردمی و دموکرات آن نیز منفعل شدند.

**مورد اول را استبداد و فضای پیش از انقلاب نام بردید. مورد دوم رفتار سازمانی مجاهدین گفتید که به پیش از انقلاب هم برمی گردد و در زندان هم این رفتارها با نیروهای مذهبی صورت می گرفت. در زندان اگر طرد می کردند فرد دیگر جایی نداشت برود، ولی بیرون از زندان هزار راه وجود دارد. مورد سوم چه بود؟**

مطالعه خاطرات موجود نشان می دهد که برخوردهای سازمان چگونه بود. کافی بود یک نفر با سازمان نباشد یا

نسبت به آن انتقاد داشته باشد تا ببیند که با او چه برخوردی می کنند. من معتقدم که نه امام و نه آقای بهشتی علاقه ای به این اتفاقات نداشتند، تا از این طریق بخواهند قضیه را حل کنند. زیرا اگر دنبال این بودند، می توانستند این خواست را به هر نحوی به دیگران منتقل کرده و قطعاً تاکنون ثبت شده بود. اما نیروهای دیگری که خواهان درگیری و برخورد بودند، دو انگیزه داشتند، یکی به دنبال انتقام گیری از گذشته بودند و دیگری این که برخی از آنها صادقانه معتقد بودند که با سازمان نمی توان کنار آمد و آنها را بسیار خطرناک می شمرد بعدها هم معلوم شد با داشتن افراد نفوذی این ایده قرین واقعیت بود و سازمان از روز اول خود را برای ورود به این شرایط آماده کرده بود. البته مهم نیست که انگیزه آنان چه بود، مهم این بود که برخی در صف دوم و سوم نیروهای حکومت بودند، و به واسطه رفتار سازمان کم کم از صف سوم به دوم و از صف دوم به اول آمدند و بسیاری از نیروهای اهل گفت و گو را به حاشیه راندند.

**در ابتدای انقلاب در گنبد و کردستان توسط جریان چپ حوادثی رخ داد که در واقع یک انحراف استراتژیک بود، اما پس از برطرف شدن آن خط مشی، برخوردی که نظام با آن انحراف کرد وسیع تر و به گونه ای حذف ایندولولوژیک بود. در مورد مجاهدین نیز، مبارزه مسلحانه یک انحراف استراتژیک بود، ولی برخوردی که با آن شد آیا تندتر از اصل ماجرا نبود و به حذف یک تفکر نیا نجامید، نظر شما چیست؟**

البته قضیه مارکسیست ها با سازمان کمی فرق دارد، اگر چه تشابهاتی هم دارد. به نظر من مهم ترین تشابه چریک های فدایی با سازمان در این بود که هر دو این ایده را - به دروغ یا به درست و اگر هم دروغ بود کم باور کردند - تبلیغ کردند که انقلاب باید در انحصار آنها باشد و دیگران آن را مصادره کردند. این تصور و باور تبعات منفی داشت و رفتاری را به اینها تحمیل کرد که هزینه های بسیار سنگینی برای دو طرف داشت و این خطای اساسی آنها بود. اما آنچه در مورد سازمان تفاوت داشت این است که سازمان بخش قابل توجهی از نیروهایی را که می گرفت از نیروهایی بود که نظام جمهوری اسلامی می خواست روی آنها سرمایه گذاری کند. بچه هایی که گرایش مذهبی داشتند، و همین امر خطر دشمنی را از سوی نیروهایی که در حکومت بودند بیشتر می کرد و طبعاً سازمان به علت مذهبی بودن و عدم تشنه درونی بسیار قوی تر از چریک ها بود.

نکته بسیار مهم این است که گسترش سازمان شدید شده بود. شاید قابل قیاس با کسانی که طرفدار انقلاب بودند نباشد، اما چون سازمان یافته و فعال بودند، از لحاظ نتیجه کار این طرف را نگران کرده بود و معتقد بودند نباید اجازه می دادند این اتفاق برای یک سازمان مسلح بیافتد. آنها می خواستند ابراز قدرت کنند در ۱۴ اسفند هم می خواستند خودی نشان بدهند و این رفتارها بیشتر از این که نقد حکومت و عمل مسالمت آمیز باشد؛ شاخ و شانه کشیدن نظامی بود.

**برخی معتقدند که حکومت باید آنان را در اداره کشور مشارکت می داد تا این وقایع رخ ندهد، من چندان با این ایده موافق نیستم، چون اگر همین نیروهایی که بیرون بودند، دست به سلاح نمی بردند، و صرفاً در یک مسیر سیاسی و مسالمت آمیز مبارزه می کردند، قطعاً امروز بخش مهمی از مسیر دموکراتیک شدن کشور را طی کرده بودیم**

**هنوز هم بر این باورم که فضای بسته ای که پس از ۳۰ خرداد به وجود آمد، چوب آن را همه نیروها خوردند و حتی آنان که هیچ ارتباطی یا علاقه ای به سازمان نداشتند، سهل است، که مخالف آنان هم بودند**